

کارنامه‌ی بندار بیدخش

سخندانی و زیبایی^۱

ایرج کریمی

خود بیضایی گفته است که کارنامه‌ی بندار بیدخش نوعی نقل/نمایش است؛ و او تجربه‌ی آن را برای تئاتر ایران ضروری می‌دانسته است. با این که به‌شخصه در کار نقد، تکیه بر گفته‌ی خود هنرمندان صاحب اثر را لازم و حتی درست نمی‌دانم، ولی خوب، کارنامه... نوعی نقل/نمایش است. و این نقل از زبان دو شخصیتی است که هم نقل و هم دارندگان نقش‌های اصلی‌اند: شاه جم و دانشور نگون‌بخت درگاهش بندار بیدخش. و شاید تراژدی نمایش در این است که در حالی که هر کدام به سخن/نقل دیگری تجسم عینی می‌بخشد و عملاً می‌کوشد تا آن «دیگری» راوی شایسته‌تری باشد، یکی - جم - در کار کشتن دیگری - بیدخش - است. نکند اصلاً تراژدی‌ای در میان نباشد؟ و اصل مطلب، نه رویداد بلکه روایت آن است؟ و این، در سرزمینی که «سخن» در آن این همه و همواره ایرج داشته عجیب نیست. از این لحاظ، کارنامه‌ی بندار بیدخش بر جنبه‌ای بااهمیت از هویت انسان ایرانی انگشت می‌گذارد و بر آن تکیه می‌کند.

شاید تراژدی کارنامه... در این باشد که بندار بیدخش دانشور در زینت عینی بخشیدن به روایت جم - یعنی کشته‌ی خود - جهان را به زیبایی - با بازی درخشان مهدی هاشمی

- و به ویژه با آوای حیوانات و سَم ستوران و بال‌زدن پرندگان مجسم می‌سازد، و حتی از تجسم بخشیدن به اشیای بی‌جان غافل نمی‌ماند. همچنین است در مورد جم - با بازی درخشان پرویز پورحسینی - در حق بیدخش و روایتش. از این لحاظ کارنامه‌ی بندار بیدخش پاس داشتِ دانشورانه‌ی جهان است به بهای زندگی و نیز پاس داشتِ شاهانه‌ی جهان است به بهای جنایت.

تضادی طعن‌آلود و گزنده در گوهر پیوند و ستیز این دو برخوان هست، از این قرار که در همان آن که دوتنه و عملاً با تفاهمی نمایشی، هنرمندانه و زیبا، جهان را مجسم می‌سازند، از سوی دیگر گویی ناممکن بودن تفاهم را در این جهان نمایان می‌کنند. انگار از یک سو با گونه‌ای دیالوگ کامل عیار، در بهترین جلوه‌ای که میان دوانسان بتواند در بگیرد روبه‌رو می‌شویم، ولی از سوی دیگر، این دیالوگِ عالی، مقصدی دور از تفاهم دارد. برای همین است که «سخن» در این نمایش، هم اهمیت شنیداری و هم اهمیت دیداری دارد: گویی این نمایش می‌خواهد یک جهان «سخن» زیبا را بنمایاند و بشنوند تا نشان دهد که گوهر این جهان چنان است که انگار چندان ارزش سخن گفتن هم ندارد.

اما در کارنامه... هیچ کس، نه شاه، و نه آدم‌کشانش، گناهکار نیستند. حتی خود بیدخش غمگنانه می‌سراید که زندانی دانش خویش است. گناهی در میان نیست، هر چه هست بلاهت است، ندانم‌کاری است، و عقب‌ماندگی است. در سده‌های میانه اقتدار با کلیسا بود، این اقتدار - به معنای مرجعیت و نه الزاماً حاکمیت سیاسی - با آغاز عصر روشنگری و تا اوان سده‌ی بیستم - دست‌کم در اروپا به نهاد دانشگاه تعلق گرفت. و اکنون اقتدار با رسانه‌های گروهی است. این سیر - سیر تکاملی؟ - در کارنامه... نیز هست. از دین تا اقتدار دانشورانه‌ی بیدخش، تا اقتدار او به عنوان نوآور جام جهان‌نما همچون نماد پیدا و پنهانی از رسانه‌ای گروهی. عقب‌ماندگی جم در مقام راهبر جامعه در این است که می‌اندیشد با شکستن یک دستگاه تلویزیون، دیگران را از شکلی از آگاهی محروم می‌کند، غافل است از این که همین که شکلی از آگاهی پدیدار شد نمی‌توان با آن ستیز کرد. به قول آرتور کوپستر آدم نمی‌تواند چیزی را که می‌داند دیگر نداند. از این لحاظ کارنامه‌ی بندار بیدخش نمایشی معاصر است که بر مضمونی جهانی انگشت می‌گذارد.

کارنامه... نمایشی پلیسی / جنایی نیست. وقتی بیدخش سینه‌ی خود را چاک می‌دهد تا نقش رنگین خون را بر زیر جامه‌اش نمایان کند نمی‌خواهد جرمی را بر ملا کند. و تماشاگر فکر نمی‌کند به این که این نقش از آغاز در آن جا و به طور ساختگی نهان بوده. بلکه ناگاه

با تقدیرِ دانش در شرایطِ جهل روبه‌رو می‌شود. این تقدیر است که از آغاز در کار بوده و خصلتِ تقدیر هم همین است. تقدیری که به‌ویژه با تردید و تلاشِ ناکامِ جم برای گسیل داشتنِ سوارانی دیگر و به‌قصدِ جلوگیری از قتلِ بیدخشِ رقم می‌خورد. و با مرگِ بیدخش / دانش، صحنه / جهان خاموش می‌شود. از این لحاظ، کارنامه‌ی بندار بیدخش گونه‌ای کارنامه‌ی دانش در گونه‌ای حیاتِ اجتماعی است.



• «کارنامه بندار بیدخش»، ۱۳۷۶.

هر آوا، هر جنبش، و هر جلوه‌ی پیکری در کارنامه... به‌دقت کیل شده و ذره‌بینی و پُروسواس است تا جهانی را در میناتورِ گران‌بهای بی‌چکانند. چخوف می‌گفت که حتی وجود یک چوب‌کبریت در صحنه نباید بی‌معنا باشد و کارنامه... مصداقِ کاملِ عیارِ همچو آرمانِ نمایشی است. آواها، گویی کمپوزیسیون شده‌اند، جنبش‌ها کورئوگرافی، و پیکرها و جلوه‌ها نگارگری. هارمونی رنگ و آوا و جنبش در این نمایش، لرزه‌افکن، نفس‌گیر، و



• کارنامه بندار بیدخش، ۱۳۷۶.

تأمل و مراقبه برانگیز است؛ زیرا نمایشی است که حرمتِ صحنه و جهان را گوشزد می‌کند. آینه‌ای که بیدخش تنها در یک جنبش رو به جهان / مخاطب می‌گرداند و چوبی که جم بر جوشن خود می‌کوبد. چند بار جم خود را پنهان و گم می‌سازد، در حالی که اصرارِ بیدخش بر عیان‌بودن و فاش‌گفتن است؟ و کنایه این جاکه او آزاد و این زندانی است. جم حدیثِ مالیخولیا با خود را دارد، بیدخش حکایتِ جهان را با جهان. بیضایی هرگز چنین مهربان نبوده است. حتی جم را به جست‌وجوی چاره‌ای برای گریز از تقدیر شاهانه‌ی خونبار خویش می‌نمایاند و پورحسینی به‌رغم همه چیز وقاری به منش او می‌بخشد. جم با تکرارِ واپسین واژه‌های تک‌گویی بیدخش فقط به‌عنوان یک برخوان به پژواکِ گفتار او در رویینه‌دژ تجسم نمی‌بخشد بلکه به‌عنوان جم نیز به‌صورتِ بازتابی از انزوای بیدخش در محبس درمی‌آید و بدین‌سان در سرنوشتِ او شریک می‌شود. این کارنامه‌ی جم نیز هست. چه اندازه همه چیز به‌گونه‌ای تکان‌دهنده و دردناک، مهربانانه و بامعناست. ازین لحاظ کارنامه‌ی بندار بیدخش روایتِ معنا یافتنِ جهان در نوعی روایت است که پیش از همه راوی اش در

آن غرق می‌شود.

در نیمی از صحنه جم بیمناک و به ناچار دژخیم، و در نیمی دیگر از صحنه بیدخش قربانی. و آن دو در کار تزیین بصری سخن یکدیگر. این تنها در صحنه‌ای امکان‌پذیر است که حرمت داشته باشد. از این لحاظ کارنامه‌ی بندار بیدخش نمایشی آیینی است.

و همه‌ی این حرف و تفسیرها را بگذار و بنشین و بنگر و حظّ‌سمع و بصر ببر. به‌شخصه گاه از گوش سپردن به سخن‌های زیبا باز می‌ماندم زیرا مسحور تصویرها و جنبش‌ها و جلوه‌ها و آرایش‌های شده بودم. کارنامه‌ی بندار بیدخش مصداقی عالی از لذت استتیک است.

من از هواداران متعصب بیضایی نیستم. حتی از هواداران او نیز نیستم. من حتی بسیاری از فیلم‌هایش را دوست ندارم. اما همواره بر این باور بوده‌ام که مرگ یزدگرد یک شاهکار مسلم سینما و تئاتر ایران است. و به یاد نمی‌آورم که مرگ یزدگرد که سخنی به مراتب بغرنج‌تر داشت چنین هیاهویی از پیچیدگی ناشایست و نابه‌جای سخن به راه انداخته باشد که کارنامه... دچار آن شد. من نمی‌گویم که کارنامه... راحت‌الحلقوم است؛ بلکه سهل و ممتنع است، مثل سخن سعدی است. و شایسته‌ی آن هست که آن‌چه را سعدی درباره‌ی خودش گفته برای آن بازگو کنیم که: «حدّ همین است سخندان و زیبایی را.» آیا بعد از مرگ یزدگرد این همه از قادسیه فاصله گرفته‌ایم که زبان پاک و روشن و دراماتیک کارنامه... این قدر برای مان درک‌ناپذیر شده؟ هر چه هست، موضوع فرهنگ و فرهیختگی از سویی، و ساده‌نگری و کج‌سلیقگی باب روز، از سوی دیگر است. وقتی قهرمان زیبایی‌شناختی سال‌های اخیرمان مردی باشد که ظاهراً سالی یک‌بار شب‌عیدها به حمام می‌رود و تازه با مشکل صابون روبرو می‌شود و استتیک این می‌شود که دقیقاً طولانی عربده بکشد و صابون بخواید، آن‌گاه کارنامه‌ی بندار بیدخش بیدار باشی می‌شود در برابر تصویرهای خالی از فکر و فرهنگی که دست‌مریزاد ندانم‌کاری‌های سازندگان‌شان را از جهانی‌انباشته و ظاهراً دلزده از انواع حمام و سونا و استخر و پلاژ و جویای زنگ تفریح و آنتراکت می‌گیرند و تازه قرار است به دستخوش‌های‌شان مفتخر هم باشیم. ولی آیا هم‌روزگار بیضایی - این بزرگ‌تر مرد تئاتر کشور - بودن و به قول قدم‌حضور او را درک کردن افتخار واقعی‌تری ندارد؟

بهار ۱۳۷۷



سکولہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پتال جامع علوم انسانی